

کودکان را دریابیم !

افسانه خاشع

نمیدانم با چه آهنگی، با چه کلمه و باچه فریادی خود را با تو همنوا سازم! از کودکان می گویم، از آنهایی که درد و رنج شان بی پایان است و در این برهوت قربانی سر پنجه های فقر، جهالت و سود اند. کودکانی که از بدو بدنیا آمدن جز خشنونت جنگ، مصیبت از دست دادن عزیزان و نابودی هست و بود شان چیزی دیگری را تجربه نکرده اند. کودکانی که می بایست با قلم و کتاب سر و کار می داشتند، در عوض جهت امرار معاش مجبور به فروش نیروی کار شان اند، دستان ظریفی که میتوانست مانند دستان هرکودک دیگری در این دنیا وسایل بازی کودکانه شان را لمس کنند، مجبور اند ساعت های متوالی در روز، در نا انسانی ترین شرایط پشت دستگاه های قالین بافی نشسته و نخ های قالین را با هم گره زنند تا محصول رنج شان زینت بخش منازل ثروتمندان گردد. تعدادی هم به کارهای پست و شاق دیگر تن در میدهند، هستند کودکانی که از نهایت فقر و تنگدستی تن فروشی میکنند و در این آشفته بازار، غارتگران ثروت و پول از محصول رنج آنها سود های فراوان به جیب میزنند. بدنیست که از درد دل یکی از آنها بشنویم، که نمونه است از درد میلیون ها کودک کارگر دیگر این دنیا.:

« برادرم برایم یلمک را یاد داد و دستم را گرفت من آهسته، آهسته یاد گرفتم. قالین که خلاص میشود «صاحب کار خانه برای ما حدود پنجماه روییه «مزد» میدهد، «ساعت» ۶ «صبح از خواب» میخیزیم تا ۹ شب کار میکنیم، «ساعت» ۸ شب به ما غذا میدهند مجبوری است این جا کار میکنیم، تا يك قالین تمام میشود «مهلت» کرایه خانه، کرایه * گاز می آید، مادرم میگوید: اگر کار نکنی نان از کجا پیدا میشود ؟ »

این حرف های دختر هشت ساله بنام ریحانه است، که در یکی از کارگاه های قالین بافی در شهر پشاور پاکستان به کار مزدی مشغول است. تعداد کارگران کودک در کارگاه های قالین بافی کم نیستند، هزاران کودک مهاجر افغانستانی هم چون ریحانه به این نوع کارها مشغول اند. چون محصول کار این کودکان مرغوب تر است، بیشتر و بهتر کار میکنند و در اداء کاری که می آفرینند مزد کمتری دریافت میدارند و به دلیل نداشتن امنیت شغلی و

اجبار اقتصادی و هم چنین نبودن مراجع که از حقوق این کودکان حمایت نماید، مورد توجه فراوان کارفرمایان قرار دارند. اغلباً این کودکان بینوا مورد ضرب و شتم کار فرمایان شان قرار گرفته و هر آن چه که کار فرما خود صلاح دید به عنوان مزد به آنها میپردازد، اگر کودکی اعتراض نماید مورد تهدید قرار گرفته و به اتهام دزد و رهن، بدون دریافت حقوق از کار اخراج میشود.

طارق پسر بچه سیزده ساله که بعد از به قدرت رسیدن دارودسته های اسلامی زادگاهش را ترك گفته و در یکی از شهر های ایران با خانواده اش زندگی میکند و دوشادوش پدرش که تحصیلات عالی دارد در یکی از کار خانه ها بعنوان کارگر مشغول کار است، با اندوه و افسوس میگوید:

« روزی خواهد رسید که من دوباره به مکتب برگردم و از تحقیر و زخم زبان نجات یابم ». برادرش که از او کوچکتر است میگوید « من آرزو داشتم که روزگاری بعد از ختم تحصیل پیلوت شوم، مگرافسوس که حالا از بیسوادى رنج میبرم و از فرط خستگی کار فرصت نمیابم تا نزد مادرم خواندن و نوشتن بیاموزم ».

با آغاز جنگ و در اثر بمباران و حملات نیروی های نظامی اتحاد شوروی - دولت حزب دمکراتیک از یکجانب و حملات توپچی و موشکی نیروهای اپوزیسیون اسلامی از جانب دیگر بخش وسیعی از روستا ها ویران و یا به آتش کشیده شدند و در این میان اکثریت مراکز آموزشی چه در اثر جنگها و چه پس از تسلط احزاب اسلامی در این مناطق آگاهانه مورد تاراج و نابودی قرار گرفتند. چون این سیاه دلان تفکراً با علم و دانش در تضاد هستند، به مجرد دست یافتن بر يك منطقه، اولین کاری که این جانیان از رسن گریخته انجام میدادند تخریب و به آتش کشیدن مکاتب و کشتن معلمان بی دفاع آن بود، به این دلیل بخش وسیعی از کودکان که در مناطق تحت حاکمیت ارتجاع اسلامی زندگی میکردند از نعمت سواد بی بهره ماندند و بخش دیگر آنها با کوله بار زندگی فقیرانه شان راهی کشور های همسایه گردیدند.

در محیط مهاجرت اکثریت این کودکان نتنها از ادامه تحصیل بازماندند بلکه به وسیله ارتجاع مذهبی شستوشوی مغزی گردیده و به عنوان گوشت دم توپ راهی جبهات جنگ گشتند، بخش دیگر این کودکان، چه آنهایی که از روستاها آواره شده و به شهر ها پناه آورده بودند و چه کودکانی که در شهر ها زندگی میکردند، از سر نیاز و یا عوامل متعدد دیگر، جذب ارگان های سرکوب رژیم کودتا گردیده و تنها کشتند و به آتش کشیدند، بلکه خود نیز جزء قربانیان

اصلی این فاجعه خونین گشتند.

اگر به ارزیابی کوتاه این پروسه بیست ساله پردازیم جز جنگ، قتل و غارت چیزی دیگری نخواهیم یافت، کودکانی که در آغاز این جنگ دنیا آمده بودند حالا دیگر بزرگ شده اند و با جنگ و تجربیات تلخ و ناگوار آن تنها آشنا اند بلکه بهتر است بگوئیم که با آن بزرگ شده اند، به همین علت آنها با شرایط نورمال و متعارف نسبتاً بیگانه اند، مخصوصاً که خود اولین قربانیان جنگ و پیامد های آن بوده اند.

چنانچه تذکر رفت چه در دوران حاکمیت حزب دمکراتیک خلق و چه در حاکمیت کنونی دारودسته های رنگارنگ اسلامی، کودکان را بدام انداخته و به میدان های جنگ سوق میدهند، بخش وسیعی از این کودکان در اثر بی تجربه گی کشته و یا اسیر میگردند. جنگ و جنایات این دو دهه چنان بر روح و روان مردم، بخصوص نسل جوان، تاثیر مخرب و عمیقی گذاشته است، که تو گوئی وضعیت حاکم موجود در نزد اینها يك امر طبیعی و جزء قانونمندی های جامعه به شمار می رود.

این طرز تلقی از وضعیت در کنار فاکتور های دیگر باعث از خودبیگانگی بخش از این کودکان گردیده و به این دلیل این ها راه دیگری جز جنگیدن در صف نیرو های اوباش اسلامی راجهت پیشبرد امور زندگی شان نمی بینند و بدین ترتیب از طریق جنگ امرار معاش مینمایند و در يك کلام گوشت دم توپ ارتجاع هار اسلامی گشته اند و اغلباً از لحاظ شخصیتی شخصیت شان ضربه پذیر گشته و به انسان های شرور و ماجراجوئی تبدیل شده اند. این کودکان معصوم و بیگناه که در شرایط بسیار دشوار بزرگ شده اند، چه در داخل افغانستان و چه در بیرون مرز های آن مورد سود جوئی و گاه هم استفاده جنسی قرار میگیرند. بنابر گزارشات منابع سازمان ملل، بعضی از این کودکان جهت فروش ارگانهای بدن شان بوسیله باندهای جنایتکار در پاکستان ربوده شده و پس از جراحی بخشی از اعضای بدن شان بوسیله دکتوران «شرافتمند» پاکستانی و بعد از گذشت ماه ها بایک مقدار پول ناچیز دوباره به خانواده های شان برگردانیده میشوند. طی این مدت خانواده های بخت برگشته نگران سرنوشت کودکان گم شده شان هستند و بیخبر از اینکه برسر کودکان بی پناه شان چه آمده است، شب و روز به این در و آن در میگویند. بعد از برگشت، خانواده هادرمیابند که کودکان آنها قربانی آز و طمع جنایتکارانی گردیده اند که برای زر اندوزی هیچ حد و مرزی نمیشناسند.

متأسفانه تجارت اعضای بدن از رونق زیادی در کشور های هند، پاکستان و

بنگلاش و.... برخوردار است. بیشترین مشتریان این بازار ها را سرمایداران از چهارگوشه دنیا مخصوصاً اروپا و امریکا تشکیل میدهند، کسانی که سلامت شان را در ازای نگونبختی، سیاه روزی و سرانجام بربادی دیگران از جمله این کودکان باز میابند. در این میان هستند کودکانی که هرگز دیگر به آغوش پرمهر خانواده های شان بر نمیگردند.

با به قدرت رسیدن دارو دسته های اوباش اسلامی و ویرانی تمام ساختار های جامعه مدنی از جمله ویرانی مراکز آموزشی، کودکان زیادی از نعمت سواد بی بهره مانده اند، بویژه بعد از ظهور جنبش ارتجاعی طالبان و حاکم شدن آنها بر بخش وسیعی از کشور، مراکز آموزشی همپا با تمامی ارزش های اجتماعی دیگر نابود گردیده و این نیروی بینهایت ارتجاعی و مسلح با افکار عصر حجر، در مراکز آموزشی را بویژه بروی کودکان دختر (بجرم جنسیت شان) تخته نموده و آشکارا ضدیت اش را با علم و تجدد نشان داد. در مناطق تحت حاکمیت طالبان اسم مکاتب را تغییر داده و آنرا به مدارس دینی مثنی کرده اند.

این ها در کنار مسدود کردن مراکز آموزشی و علمی دست به نابودی کتابخانه ها زده و هر آنچه را که غیر اسلامی پنداشته اند یا به آتش کشیده اند و یا به طرق دیگر نابود نموده اند. بد نیست که از زبان یکی از مسولین امور تعلیم و تربیه امارت جهل و خرافه بنام مولوی سیداحمد سیدخیل بشنویم که میگوید:

«صرف کتاب های تعلیمی مورد قبول ما است که با شرع اسلامی سازگار باشد، کتاب های دیگر همه ملغی قرار داده شده اند و همه باید از کتابخانه ها جمع شوند....»

غلام دستگیر حضرتی از کار شناسان امور آموزشی در مصاحبه با رادیو بی بی سی میگوید: «.... همین حالا احصائیة از ولایات هلمند، قندهار و روزگان دارم که در آنجاسه صدوچند باب مکتب مسدود شده است و بر سر در این مکاتب، مدارس دینی نوشته اند.....».

رفتن به مکتب و آموختن علم آرزوی هرکودک و خانواده اوست ولی کودکان معصوم افغانستان با وجود داشتن هزاران امید و آرزو، قربانی دستان ناپاک جنایتکاران اسلامی چه از قماش مجاهدین در اتحاد شمال و چه ارازل چون طالبان هستند و گل های امید و آرزو های ناشگفته شان بدست این

جنایتکاران اوباش پرپر میگردند. پدران و برادران شان بنام هزاره، ازبک، تاجک و پشتون بالای چوبه های دار میروند و مادران شان به جرم زن بودن اسیر چهار دیوار خانه های شان گشته اند و حق بیرون رفتن، کار کردن و تحصیل را ندارند و از سر اجبار کودکان شان را جهت تهیه لقمه نان بدست بیرحم سودجویان سرمایه میسپارند.

این کودکان با تن دادن به کارهای سنگین و توان فرسا مجبوراند با حقوق نا چیز، بخور و نمیری برای خانواده های شان (مسئولیتی که خود ناخواسته و از سر اجبار پذیرفته اند) تهیه نمایند. بخشی وسیعی از این ها دنبال گوشه نان به آشغال دانی ها سر میکشند تا اگر شود خود و عزیزان شان را از خطر گرسنگی و مرگ نجات دهند. کم نیستند کودکانی که از فرط سرخوردگی، خشنونت و مشکلات زندگی به مواد مخدر پناه میبرند و سر انجام جهت ارضاء خویش و دست یابی به مواد مخدر دست به خود فروشی، جنایت و رهنمی میزنند. هنوز که عمری از ایشان نگذشته است، شگوفه های ناشگفته زندگی شان بدست تندباد حوادث پرپر میشود.

کودکانی زیادی هستند که در اثر تجربیات تلخ جنگ و ازدست دادن عزیزان شان از لحاظ روانی سخت ضربه دیده اند، و هیولای خشنونت جنگ چون کابوس روح و روان آنها را میآزارد. چنانچه طویا کچولو میگوید:

«حادثه که روز یازدهم جدی ساعت پنج صبح در خانه ما رخ داد اثابت یک راکت بود، که در اثر آن مادر و خواهرم کشته شدند و خودم نیز از ناحیه دست زخمی شدم ... چشمانم را که باز کردم خود را در بستر شفاخانه یافتم عزیزانم را ازدست داده طویا را گریه امان نداد تا حرفهای *بودم، مخصوصاً مادرم را....»

دلش را بزند، او نیز مانند هزاران کودک دیگر ازین ناحیه رنج میبرد. بخش قابل ملاحظه از این کودکان با مشاهده حوادث ازین دست، دچار اختلالات روحی شده اند که تاثیرات ناگوار این تجربیات تلخ و دردناک مدتها ملکه ذهن آنها خواهد بود.

گناه این کودکان چیست ؟ از هنگامیکه چشم باز کرده اند جز فقر، تنگدستی و جنگ چیزی دیگری ندیده اند، دنیای این کودکان دنیای عجیبی است که قلم از بیان آن عاجز میماند و کلمات قادر نخواهند بود تا بیکرانگی این درد و اندوه را به وصف بنشینند ولی يك چیز مسلم است آن اینکه با احیای امید و آرزو و القاء دوباره آن به این قربانیان استبداد و جهالت و با مبارزه بی امان علیه ارتجاع مذهبی - قومی و رهائی جامعه از چنگال آنها ممکن است دوباره نشاط زندگی را به آنها باز گردانید. به امید چنین روزی!!!

* به نقل از برنامه فریاد کودکان بی بی سی